



مقدمه: اخیراً مقاله‌ای تحت عنوان «مقاومت در میانه هیولاهای» درباره‌ی اتفاقات اخیر در روژئاوا به قلم محمدمهدی اردبیلی و سمیرا رشیدپور منتشر شد که واکنش‌ها و مجادلات انتقادی متعددی را به همراه داشت. به نظر ما خوانشی سیمپوتوماتیک از مجادله‌ی درگرفته در این اثنا می‌تواند ما را به شکاف و تضادهای عمیق و بنیادینی راهبری کند. صورت‌بندی این تضادها و گرفتن موضع صریح و مشخص در قبال

آنها بدل به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر شده است؛ ضرورتی حاضر و پررنگ برای انکشاف آگاهی دیالکتیکی-طبقاتی «روشنفکران چپ خاورمیانه» و نیز برای اتخاذ رویکرد علمی/رهایی‌بخش راستین نسبت به مختصات پیچیده‌ی ژئوپولیتیک و اقتصادی خاورمیانه. در فرآیند این انکشاف آگاهی نظری است که سیل تکان دهنده‌ی واقعیت بحرانی و تضادهایی که به دامن ما پرتاب می‌کنند به طرز فزاینده‌ای مفاهیم و دستگاه‌های مغشوش و غیرعلمی را می‌زداید، افکار و توانایی‌های ما را سوهان می‌دهند و یا آنها را محکوم به گرفتاری در بند ارتجاع و اوهام می‌کند. تمام بحث بر سر این است: چه کسی تاب این بلوغ علمی مفاهیم و تصوراتش را دارد و چه کسی در مقابل آن کم می‌آورد یا از آن شانه خالی می‌کند؟ چه کسی به «حقیقت» و «امکان» نهفته در ساختارها برای فراروی رادیکال از آنها «وفادار می‌ماند» و چه کسی پابند ایدئولوژی‌های نظری و غیرنظری می‌ماند؟<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> مفاهیم حقیقت و وفاداری در نگاه اول ممکن است بدیویی به نظر برسد. اما در اینجا رویکرد مختار ما بیشتر به مفهوم پردازی «روی باسکار» نزدیک است با توجه به نسبت خاصی که در کار او در میان سطوح هستی‌شناختی (واقعی، بالفعل و تجربی) وجود دارد و همچنین برداشت ویژه باسکار از علم و رخداد (حاصل مکانیسم‌های تولید هنوز ناشناخته). در ادامه بیشتر به شرح این رویکرد می‌پردازیم، در اینجا ذکر این پانویس برای اجتناب از سوتفاهم کافی است.

نوشته کنونی از دو بخش تشکیل شده بود که به خاطر طولانی شدن مطلب و همچنین استقلال موضوعی دو بخش اش، قرار بر آن شد که به صورت دو مقاله‌ی جداگانه منتشر شوند، از آنجا که از نظر نگارنده این دو مقاله دارای تداوم و رابطه‌ی ارگانیک درونی هستند و هر دو مقاله را باید به عنوان اجزای یک متن واحد در نظر گرفت. مقاله‌ی اول با ملاحظات پیرامون وضعیت کنونی خاورمیانه و مدخلیت مفهوم آلتوسری «انباشت تناقض‌ها» برای فهم آن آغاز می‌شود و سپس با توجه با این ملاحظات آغازین به سراغ برخی از رؤس مجادله‌ی درگرفته پیرامون روژئاوا می‌پردازیم. به نظر ما اساسی ترین این رؤس عبارتند از: نقش‌آفرینی نیروهای روژئاوا در بحران سوریه را باید بر چه اساسی فهمید؟ ماهیت همکاری آنها با نیروی چون آمریکا از چه جنس بود، استراتژیک یا تاکتیکال؟

و در مقاله‌ی دوم به بررسی این پرسش می‌پردازیم که آیا تحلیل طبقاتی و ماتریالیسم تاریخی می‌تواند معیاری برای قضاوت درباره اقدامات نیروهای روژئاوا به دست دهد؟ در مقاله‌ی «هویت‌زدایی از روژئاوا همچون یک استراتژی هیولوار» نوشته‌ی جهانگیر محمودی و آرمان اکبری که در سایت پروبلماتیکا و در پاسخ به یادداشت «مقاومت در میانه‌ی هیولاهای» منتشر شد، یکی از ادعاهایی که در این

زمینه مطرح می‌شود این است که سیستم‌های نظری متفکرانی چون آنتونیو نگری و مایکل هارت و هستی‌شناسی دلوزی-اسپینوزایی که محدودیت‌های ماتریالیسم تاریخی مارکس را پشت سر گذاشته‌اند، قادرند معیارهای جدیدی برای تحلیل و قضاوت نقش آفرینی روژئاوا به دست بدهند. به نظر ما ضروری بود که در متنی مستقل به تفصیل بررسی چنین ادعاهایی پردازیم و نشان دهیم که آیا ماتریالیسم تاریخی مارکسی چنان که ادعا می‌شود منسوخ شده است؟ در مقاله‌ی دوم (درنوردیدن آنارشیستی مرزهای نظریه: ۱-ماتریالیسم تاریخی ۲- هستی‌شناسی دلوزی) نگارنده به خود اجازه داده است با توجه به وزن و دلالت اساسی چنین پرسشی از مسائل انضمامی اندکی فاصله بگیرد و به مسائل تئوریک و فلسفی‌تر پردازد. بهر حال چنانکه تاریخ نظریه رادیکال به ما نشان داده نقاط عطف تحول و شکوفایی این نظریه در تاریخ متقارن با دوره‌های بحران‌های اجتماعی و سیاسی بوده است و مجادلات روش‌شناختی و فلسفی در این شکوفایی نقش اساسی بازی کرده‌اند. بنابراین بر این باوریم که پرداختن به چنین مسائل به ظاهر صرفاً فلسفی اجتناب‌ناپذیر و دارای اهمیت سیاسی تعیین‌کننده‌ای هستند. و در پایان مقاله‌ی دوم کوشیده‌ام در قالب نتیجه‌گیری به این سوال پاسخ دهم که نهایتاً در آنچه که آنتونیو

گرامشی «بحران ارگانیک میان روشنفکران» نامیده است، کدام خط تمایز است که عده‌ای را به جانب «حقیقت» و عده‌ای دیگر را در جبهه‌ی «سلطه» قرار می‌دهد. با این اوصاف قسمت‌های فلسفی‌تر و روش‌شناختی‌تر مربوط به ماتریالیسم تاریخی و هستی‌شناسی دلوزی و در نهایت نتیجه‌گیری نهایی را به مقاله‌ی دوم اختصاص می‌دهیم.

## چرا خاورمیانه؟

**خاورمیانه به مثابه‌ی نقطه انباشت تناقض‌های کاپیتالیسم امپریالیستی جهانی و بحران در میان روشنفکران انتقادی**

لویی آلتوسر در مقاله‌ای حیاتی و کلیدی‌اش «تناقض و تعیین چندسویه<sup>۱</sup>» دست به ترسیم مفهومی می‌زند که برای ورود به بحث

---

Contradiction and overdetermination<sup>۱</sup>

کنونی ما می‌تواند به عنوان مدخلی مفید و آموزنده عمل کند. او با خوانش خاصی از استعاره‌ی لنینی «ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر»، انقلاب روسیه را با مفهوم «انباشت تناقض‌ها» توضیح می‌دهد. منظور او مشخصاً این بود که گره‌خوردگی تضادها و ستیزهای حاضر در وهله‌ها و جنبه‌های مختلف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بازتولید سرمایه‌داری روسیه و خصلت مرکب و نامتوازن رشد تاریخی این کشور، زمینه را برای ظهور لحظه‌ی بحران‌ای فراهم آورد که در آن تضاد میان کار و سرمایه آشکار و تعیین‌کننده می‌شود. به عبارت دیگر، مجموعه‌ی این تضادهای ناهمگن بود که در نهایت، تضاد و بحران اصلی را با «تعیین چند سویه» ای فعال کرد که قادر بود بر سرمایه‌داری غلبه کند. به عبارت دیگر تنها در لحظه آخر و به شکل معطوف به ماسبقی این بحران انباشته شده‌ی نهایی، نقش علی در توضیح «ضرورت تاریخی-دیالکتیکی انقلاب» را پیش می‌کشد.

فارغ از اینکه با تمامیت برداشت خاص آلتوسر از دیالکتیک در این مقاله و مراحل مختلف فکری‌اش موافق باشیم یا نه<sup>۱</sup>، می‌توان از برخی

---

<sup>۱</sup> برای نقدی جامع و عمیق از آلتوسر و مراحل مختلف فکری‌اش به ویژه نگاه کنید به کتاب «Altusser's marxism» (۱۹۷۶) و فصل سوم کتاب «Is there a future for marxism» (۱۹۸۲) اثر آلکس کالینکوس مراجعه کنید.

بصیرت‌های اساسی مفهوم «انباشت تناقض‌ها» برای دوره‌ی بحرانی حاضر در خاورمیانه بهره جست. سرمایه‌داری عصر ما به صورت جهانی عمل می‌کند، یکی از پیامدهای این امر البته این است که در عصر ما تناقضات و تضادهای کاپیتالیسم، دیگر نه تضادهای یک کشور یا منطقه خاص، بلکه تضادهای جهانی است. اکنون در خاورمیانه به عنوان نقطه‌ی حدّ یافتن و متمرکز شدن تضادها، این تضادهای (سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک) جهانی و فراگستر است که انباشت می‌شوند.

کافی است که به اطراف خود با دقت نظر بیندازیم تا دریابیم که امروز خاورمیانه همان نقطه‌ی جزئی است که تضادهای جهانی سرمایه‌داری در آن انباشت می‌شود. خاورمیانه (به ویژه پس از بروز وضعیت جنگی در سوریه) به کانون بحران‌های ژئوپولیتیکی جهانی بدل شده است. اتفاقی که در سوریه افتاد از نظر تاریخی بزرگترین جنگ پس از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شود. جنگی که بدل به کانون جنگ نیابتی میان دولت‌های بورژوایی متعارض‌المنافع با ائتلاف‌های متغیر و شکننده‌شان شد. در تحلیل دیالکتیکی-طبقاتی، این وضعیت بغرنج بیش از هر چیز در بستر «افول هژمونیک» امپریالیسم آمریکا و تضادهای ناشی از آن قابلیت‌های معناداری می‌یابد. افول هژمونیک

که خود را به روشنی در ناتوانی این کشور در گردآوردن شرکای جهانی و متحدان پیشین اش (اتحادیه اروپا، ترکیه، عربستان، مصر، اسرائیل، پاکستان) بر سیاست و استراتژی واحد و در نتیجه ناتوانی از یکپارچه ساختن اپوزیسیون سوریه نشان داد.

اکنون مکانیزم انباشت تضادهای اقتصادی و ژئوپولیتیک جهانی تعیین کرده‌اند که خاورمیانه همان حلقه‌ی ضعیف زنجیره باشد که در آن رابطه سرمایه بیش از هر جای دیگری در خطر است. «ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیره» بودن برای سوژه‌رهای بخش در خاورمیانه تنها ناهمزمانی‌ها، نابسندگی‌ها، فلاکت و ناتوانی به ارمغان نمی‌آورد، بلکه در عین حال موقعیت تاریخی بی‌بدیلی را در سطح جهانی در اختیار آن قرار می‌دهد تا بتواند در قامتی انقلابی عمل کند و از لحاظ سوپراکتیو در نسبتی با حقیقت و تضاد اصلی فروپوشیده‌ی کاپیتالیسم جهانی قرار بگیرد که در سایر موقعیت‌ها امکان‌پذیر نیست. یعنی بتواند تضاد اصلی پوشیده را به میدان بیاورد و ابتکار عمل را در دست بگیرد. آلتوسر در همان مقاله مذکور درباره باز شدن افق این امکانات نوین به سیاق نبوغ‌آمیز خاص خودش شرحی ارائه می‌کند، که شاید اهمیت آن بتواند آوردن نقل قول نسبتاً بلند زیر را از او توجیه کند:



«چطور ممکن است که توده‌های مردمی که به لحاظ طبقاتی تقسیم شده‌اند (بین پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی) بتوانند آگاهانه یا ناآگاهانه در حمله عمومی به رژیم موجود به هم بپیوندند؟ و چگونه امکان دارد طبقه حاکم (اریستوکرات‌ها، بورژوازی بزرگ، بورژوازی صنعتی و غیره) که به واسطه‌ی تجربه‌ی طولانی و غریزه‌ی متقن علی‌رغم اختلافات یاد گرفته‌اند در ائتلافی مقدس بر علیه استعمارشدگان با یکدیگر پیمان ببندند، سر بزنگاه خود را چنین ناتوان، متفرق، بدون رهبران سیاسی جدید، فاقد حمایت بورژوازی خارجی، در دژ خویش دارای ماشین دولتی خلع سلاح شده، دریابند و ناگهان توسط مردمی از پا در بیایند که این همه وقت توسط قهر و فریب تحت کنترل نگه داشته بودند؟ اگر چه در این وضعیت انباشت عظیم «تضادهایی» وارد بازی (بازی یکسانی) می‌شوند، که برخی از آنها به شکل افراطی نامتجانس اند، یعنی منشأ متفاوت، جهت‌های متفاوت و سطوح و موارد استعمال متفاوت دارند، ولی با این همه در وحدتی گسستی مستحیل می‌شوند، ما دیگر نمی‌توانیم از قدرت تنها و یگانه تضاد عمومی [میان سرمایه و کار] سخن بگوییم، اگر چه این تضاد اساسی بر زمانه [بحرانی] چیره است (...). و در همه‌ی این تضادها و حتی ذوب همه‌ی آنها در یکدیگر نقش دارد، اما در این

ضمن نمی‌توان با دقت کامل ادعا کرد این تضادها و ذوب‌شان  
منحصراً نمود ناب تضاد عمومی هستند<sup>۱</sup>. (تاکیدها از من است)

بر اساس همین گشودگی افق به واسطه‌ی فراهم آمدن امکان ظهور  
تضاد اصلی کار و سرمایه در متن «وحدت گسستی» دیگر تضادها و  
نقش علی‌پیدا کردن این تضاد در تحلیل نهایی است که می‌توان، از  
«وظیفه‌ی بی‌سابقه و با اهمیت تاریخی-جهانی» روشنفکران و تفکر  
مترقی خاورمیانه برای ایفای نقش چشم‌پوشی‌ناپذیر خود در قرن  
بیست و یکم سخن گفت.

در چنین وضعیتی است که تعارضات به ظاهر انتزاعی و مفهومی  
درونی قشر روشنفکران، وزن و اهمیتی بیشتر از آنچه که حکماً و  
منطقاً دارد پیدا می‌کند، چرا که در عین حال نشان‌دهنده‌ی افقی است  
که در نهایت تضاد نهایی در آن آشکار می‌شود. خوانشی  
سیمپوتوماتیک از تضادهای موجود در میان سلیقه‌ها، گرایش‌ها و  
روحیات روشنفکرانه در تحلیل نهایی همانطور که گفتیم شکاف‌ها و  
تضادهای عمیق‌تری را در تحول و انکشاف تفکر مترقی رادیکال و  
علمی نشان می‌دهد در نهایت تعیین می‌کند در «بزنگاه نهایی» که

---

<sup>۱</sup> تناقض‌ها و فراتعیین-لویی آلتوسر. ترجمه مهران زنگنه. نشر ایترنتی. ص ۱۳

اکنون خاورمیانه‌ی ما سراسیمه به سمت آن به پیش می‌رود، «چه کسی در جانب حقیقت می‌ایستد و چه کسی در جانب سلطه؟»

اگر موعظه گران «پرهیز از تقلیل‌گرایی اکونومیستی» دست از تعصب‌های ساده‌دلانه و تصورات نامربوطشان درباره «مدل روبنا- زیربنا» بردارند و (چنانکه در ادامه اشاره خواهیم کرد) متوجه باشند که تحلیل طبقاتی و مفاهیم مشخص آن، بخشی جدایی‌ناپذیر از دریافت علمی واقعیت است، آنگاه شاید اجازه بدهند گام بعدی‌مان را برای تکمیل بخش نخست یادداشت برداریم و به «تحلیلی طبقاتی» از جایگاه روشنفکران و دینامیزم تضادهای فکری درون آنها پردازیم. یکی از مهم‌ترین متفکران در این زمینه آنتونیو گرامشی است. گرامشی در کنار اهمیت اساسی‌ای که به روشنفکران ارگانیک<sup>۱</sup> طبقه پرولتر می‌دهد متوجه جایگاه و اهمیت روشنفکران غیرپرولتری نیز هست. برخی از این روشنفکران شانس این را دارند که در موقعیت‌های

---

<sup>۱</sup> منظور از روشنفکران ارگانیک طبقه کارگر، در نزد گرامشی معنای متعارف کلمه روشنفکر نیست بلکه روشنفکری است که در کردار/تفکر و «شکل زندگی» این طبقه شرکت می‌جوید با این امتیاز که می‌تواند عناصر مغشوش و متناقض آگاهی طبقه‌ای را به نفع آگاهی روشن‌تری پیش ببرد. روشنفکر پرولتری به صورت تخصصی دارای پیشه‌ی روشنفکری نیست. در مقابل روشنفکر متخصصی با شکل زندگی مرفه و بورژوایی یا خرده بورژوایی برای گرامشی در مرحله اول رابطه‌ی ارگانیک با طبقه کارگر ندارند و آنها را روشنفکران غیرپرولتری می‌نامد.

بحرانی و تمرکز تضادها به سمت رابطه‌ای ارگانیک با طبقه کارگر سوق پیدا کنند و برخی دیگر نیز یا در همان جایگاه سابق خود «روشنفکرانه» پابرجا می‌مانند و یا غالباً به ابهام، نومیدی یا ارتجاع می‌گرایند. این امر خود را در قالب جدایی و شکافی درونی در «توده‌ی روشنفکران آرمان‌گرا و انتقادی»<sup>۱</sup> نشان می‌دهد.

گرامشی درباره واکنشی که معمولاً روشنفکران غیرپرولتری به تحولات تاریخی پیچیده و پیدایش موقعیت‌های بحرانی<sup>۲</sup> نشان می‌دهند چنین می‌نویسد: «روشنفکران به دلیل ماهیت و نقش تاریخی‌شان به کندی تکامل می‌یابند، بسیار کندتر از هر گروه اجتماعی دیگر، (...) بیهوده است تصور کنیم که این نوع افراد به عنوان یک مجموعه می‌توانند با تمام گذشته خود قطع رابطه کنند و در کنار گرایش جدید قرار بگیرند (...) ولی این امر مهم مفید است که در میان توده روشنفکران، شکافی از نوعی ارگانیک، که به طور تاریخی مشخص می‌شود به وجود آید و یک گرایش چپ به معنای نوین کلمه، به مثابه‌ی یک شکل‌بندی شکل بگیرد، گرایش به جانب

---

<sup>۱</sup> به نظر می‌رسد که در درک خاص گرامشی، تکلیف روشنفکران محافظه‌کاری که پیشاپیش رابطه‌ای قوی و محافظه‌کارانه‌ای با بورژوازی برقرار کرده‌اند روشن باشد و نتوان آنها در ذیل این تقسیم‌بندی گرامشی قرار داد.

<sup>۲</sup> که در تحلیل نهایی لحظه گداخت دیالکتیکی تضادهای ناهمگن با زمانمندی‌های متفاوت است.

پرولتاریای انقلابی»<sup>۱</sup>. به نظر ما آنچه در این مجادله کنونی پیرامون روزثاوا رخ می‌دهد و به صورت سمپوتوماتیک قابل خوانش است، دقیقاً همین «شکاف ارگانیک» گرامشایی در میان «توده روشنفکران» است. این شکاف ارگانیک از مدت‌ها قبل شکل گرفته است و تاریخ تکوین و تطور خود را دارد. مجادله کنونی حاصل آمده تنها وهله‌ای از تاریخ پرفراز و نشیب آن را تعیین می‌کند. وهله‌ای که تنها آینده می‌تواند تعیین کند چه وزن و اهمیتی در این تاریخ پیدا خواهد کرد. در نهایت شکاف در میان کسانی است که به حقیقت بی‌واسطه غیرقابل تشخیص و پوشیده وفادار می‌مانند و کسانی که چشم خودشان را بر حقیقت فروپوشیده مانده‌ی وضعیت (همان آنتاگونیسم اصلی وضعیت که نقطه‌ی هم‌جوشی تضادها به آن اجازه حضور می‌دهد) می‌بندند و بنابر محدودیتِ کردار/تفکر فردی یا جمعی‌شان با جابه‌جا کردن این آنتاگونیسم و انتقال آن به تضادهای دیگر و یا سرکوبِ نادیده گرفتن این حقیقت، خود را در آن سوی شکافی قرار می‌دهند که «حقیقت» در میان «ما» و «آنها» قرار می‌دهد. در افق همین خوانش سمپوتوماتیک بنا بر «شکاف ارگانیک درون توده‌ی

---

<sup>۱</sup> مارکسیسم و حزب. جان مالینکوس. ص ۱۰۶. نشر اینترنتی

روشنفکران» است که ما به برخی نکات که به نظر اساسی اند اشاره می‌کنیم.

اما قبل از شروع بهتر است از همین الان کارت‌های خود را رو کنیم. ما در این مجادله با موضع‌گیری مقاله‌ی «مقاومت در میانه‌ی هیولاها» در جاهایی همدل هستیم و به نقد منتقدان آن می‌پردازیم. اما این همدلی به هیچ وجه بدان معنا نیست که این یادداشت سرشتی دفاع‌گونه از موضع‌گیری نگارندگان «مقاومت در میانه هیولاها» را داشته باشد. مسئله صرف شرکت جستن در مناظره‌ای «روشنفکرانه» نیست، بلکه مسئله بیشتر خوانش و پیگیری این شکاف ارگانیک در قشر روشنفکران غیر پرولتری است. و در آخر می‌کوشیم انتقاداتی را به رویکرد نگارندگان یادداشت «مقاومت...» وارد سازیم که به نظر قابل ایراد است.

## ملاحظات انتقادی

یک: تاکتیک یا استراتژی؟ مسئله این است

با وجود اینکه در جاهایی انتقادات به مقاله‌ی «مقاومت...» دیگر کاملاً بدل به مسئله‌ای لفظ‌پردازانه می‌شود (گویی مسئله نه بر سر حقیقت کلی موضع‌گیری این مقاله بلکه شیوه‌ی خاص جمله‌بندی و یا زمان و موقعیت مناسب برای ادای این جملات است)، اما حتی در سطح همین خرده‌گیری‌های فرعی در کنار واگرایی‌های آشکارتر نیز می‌توان نشانه‌هایی از همان «شکاف ارگانیک» مذکور را یافت.

نویسندگان مقاله‌ی «مقاومت...» تاکید کرده‌اند جزئیت هویت کوردی در بحران سوریه بالقوه هنوز می‌تواند نقش ایدئولوژیک مفیدی را بازی کند و هیچ مانع پیشینی و ساختاری غیرقابل‌رفعی در برابر ایفای این نقش وجود ندارد، اما منحصرأ بر اساس جایگاه و ضوابط این نقش مثبت است که می‌توان به قضاوت نقش‌آفرینی‌ای پرداخت که عملاً نیروهای «اتحاد دموکراتیک» داشته‌اند. همانطور که می‌بینید اینجا اساساً بحث بر نادیده گرفتن تضادهای واقعی‌ای نیست که عملاً در کار ساخت و تغییر واقعیت هستند (مثلاً تضاد ترک/کورد مبتنی بر ایدئولوژی نژادگرایانه) بلکه مسئله‌ی اساسی آن است این تضادها از دل خلأ بیرون نیامده‌اند و تنها افق ممکن برای داشتن درکی معنادار از آنها - چنان که آلتوسر به ما آموخته است - و قرار دادن آن بر بستر تضاد کار و سرمایه و در سطح انضمامی‌تر تضادهای امپریالیستی

موجود در خاورمیانه کنونی است. اما از طرف دیگر تنها در صورتی می‌توان واقعاً به دنبال حل این تضاد بود و ارزش و معنای پرداختن به آن را تعیین کرد که نقش این تضاد را برای گشودن افق نهایی‌ای بررسی کنیم که در آن تضاد کار و سرمایه در وهله نهایی فعال و عمل‌گر می‌شود. قرار نیست از دور بنشینیم و کسانی را سرزنش کنیم به خاطر آنکه آنها درگیر تضاد اصلی نشده‌اند و در بند توهم هستند. و فراموش کنیم که اقتضای چشم‌پوشی ناپذیر واقعیت آنها را به درون تضادی واقعی کشانده است و مشغول درگیری در آن شده‌اند. اما این بدان معنا نیست که نمی‌توانیم هیچ معیاری دیالکتیکی و علمی داشته باشیم که بنابر آن افق مترقی یا ارتجاعی افرادی را بسنجیم که درگیر در آن تضاد هستند. این معیار همان نقشی است که این تضاد می‌تواند در هم‌جوشی با دیگر تضادها و در احضار تضاد اصلی و نهفته وضعیت داشته باشد. البته باید به یاد داشت پیش‌فرض صورت‌بندی ارائه شده در اینجا اعتبار علمی ماتریالیسم تاریخی مارکسی است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> در این مجال نمی‌گنجد که درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی و اعتبار علمی تحلیل طبقاتی در نظریه اجتماعی (بنابر فلسفه علم لاکاتوش) بحث کنیم. ما در جایی دیگر به صورت مفصل به این موضوع پرداخته ایم که خواننده می‌تواند به آن مراجعه کند: «رانه مقاومت یا رانه توهم» نشریه‌ی مدوسا، شماره دوم، (۱۳۹۷ @medusamag) و همچنین برای مطالعه بیشتر در این زمینه نگاه کنید به فصل پنجم و ششم کتاب «resources of critique» با عنوان «هستی‌شناسی انتقادی رئالیستی» و «ساختار و تناقض» اثر آلکس کالینکوس.



بر اساس این معیار ذکر شده اکنون می‌توانیم به نقشی پردازیم که نیروهای روزثاوا در واقعیت آغشته از تضاد و ستیز سوریه بازی کردند.

از جمله‌ی این معیارها چنان که اردبیلی و رشیدپور آن را فرمول‌بندی کرده‌اند، رابطه‌ی دیالکتیکی است که نیروهای کورد می‌توانند میان جزئیت هویتی خودشان با کلیت فراقومی انسانیت برقرار کنند و خطر پررنگ ناسیونالیسمی است که در این میان حضور دارد. در مقابل اما سیل اتهام‌ها و خرده‌گیری‌ها روانه شده است که آنها به اندازه‌ی کافی واقع‌گرا نبوده‌اند، و نباید در این وضعیت جز حمایت محض موضعگیری دیگری نسبت به روزثاوا دیده شود. آنچه در واقع منتقدان ما طلب می‌کنند، نه واقع‌گرایی بلکه افتادن در دام شکلی از «تاییدگرایی غیرانتقادی» و «رنال‌پولتیک بورژوایی» ماجراجویانه است. قائل شدن به هر اصول و چارچوبی که ممکن باشد کوردهای حماسی و رهایی‌بخش ما در آن نگنجد و این قابلیت را ایجاد کند که بتوانیم به خاطر این عدول و نابسندگی‌هایشان آنها را سرزنش و نقد کنیم، خطری است که برای «چپ‌های لیبرال» تحمل‌ناپذیر است. مسئله این است که نباید به صورت دترمینیستی افق تحولات و رشد یک حرکت (علیرغم محدودیت‌های گذشته‌اش) و امکانات انکشاف

و تعالی آن را پیشاپیش فروبسته دانست. اما با این وجود لازم است که بدانیم افق این تعالی را چه چیزی متعین می‌کند. هیچ کس منکر آن نیست که تضادهای نژادی-قومی و ایدئولوژیک نقش برجسته‌ای در میدان مبارزه‌ی نیروها در خاورمیانه و جنگ سوریه بازی می‌کند. اما نکته حیاتی آن است که این تضاد تا جایی ارزش و معنا دارد که در جهت باز شدن افق تضاد اصلی در خاورمیانه نقش ایفا کند. یک خوانش انتقادی راستین از نیروهای «اتحاد دموکراتیک» در روژئاوا به خود اجازه می‌دهد که عملکرد آنها را در این بستر مورد ارزیابی قرار دهد و بپرسد که تا کجا این نیروها توانسته‌اند در این مسیر حرکت کنند. در اینجا است که شکاف ارگانیک رخ می‌نماید. عده‌ای به طرز ایدئالیستی به جانب ستایش حماسی از مقاومت روژئاوا فرومی‌غلتدند و عده‌ای دیگر به خود اجازه می‌دهند که این بار به صورت واقعاً «واقع‌گرایانه» عملکرد واقعی این نیروها را بررسی کنند. از نظرگاه چپ لیبرال هر شکل از شورش و خواستار «دموکراسی» و «سکولاریسم» شدن در خاورمیانه برای مترقی خواندن یک نیروی مداخله‌جو در وضعیت کافی است. حال آنکه در تحلیل دیالکتیکی-طبقاتی مسئله‌ی اساسی آن است که خواست دموکراسی چطور معنا می‌شود؟ این خواست را چه کسی و برای چه هدفی مطرح می‌کند؟

صرف خواست دموکراسی به هیچ وجه نمی‌توانست و نمی‌تواند میان اپوزیسیون ایضاً دموکراسی‌خواه و اسلام‌گرای میانه‌رو در سوریه که توسط آمریکا، ترکیه، قطر و عربستان آشکارا حمایت مالی و تسلیحاتی می‌شد با نیروهای کانتون‌های روژئاوا تمایزی ایجاد کند. مسئله‌ی حقیقی آن است که این دموکراسی در میدان مبارزه نیروها چه نقش مادی‌ای اجرا می‌کند یا می‌تواند اجرا کند.

درست همین جاست که به ویژه مسئله‌ی همکاری میان نیروهای روژئاوا و آمریکا مطرح می‌شود. از نظر منتقدان ما همکاری میان این نیروها و آمریکا صرفاً همکاری «تاکتیکی و موقت» بوده که برای ضرورت بقای صرف و دفاع از حیات انجام گرفت. البته دفاع آنها کاملاً موجه است اگر با واقعیت تاریخی سوریه سازگار می‌بود. حال آنکه شواهد حاکی از آن است که این همکاری‌ها بسیار فزون‌تر از مثلاً بهره‌گیری تاکتیکی انقلابیون تبعیدی روسی از کمک آلمان‌ها برای بازگشت به روسیه در ۱۹۱۷ بود و عمق استراتژیکی را از خود نشان می‌دهد. می‌دانیم که نیروهای روژئاوا از همان آغاز اعتراضات اعلام کرده بودند که «ما انتخاب کردیم که بی‌طرف بمانیم و در این جنگ جانب هیچ کس را نمی‌گیریم». آنها انتخاب کرده‌اند نه به اپوزیسیون غربی-عربی در قالب «شورای ملی» بپیوندند و نه از اسد

حمایت کنند. این البته گامی نویدبخشی در آن زمان برای آن نیروها بود و در نهایت به نظر می‌رسید مسئله برای آنها سوسیالیسم و همزیستی مسالمت آمیز اقوام و فراتر رفتن از پروژه‌ی دولت-ملت‌سازی باشد. در مرحله‌ی اول مهم است که توجه کنیم این نیروها کوشیدند با استفاده از چه میانجی‌هایی به سراغ تحقق بخشیدن به این آرمان‌ها و موضع‌گیری‌ها بروند؟ و در مرحله‌ی دوم باید دقت کنیم که همانطور که از مارکس آموخته‌ایم معیار ما برای قضاوت جنبش‌ها و نیروهای مداخله‌جو در وضعیت نه حرف‌هایی که آنها درباره‌ی خود می‌زنند، بلکه نقش مادی‌ای است که عملاً در میدان مبارزه‌ی نیرو برعهده می‌گیرند و افق و محدودیت‌هایی است که جایگاه ساختاری‌شان بر آن‌ها تحمیل می‌کند.

نگاهی علمی به جریان وقایع در سوریه ما را متقاعد می‌کند که به سختی می‌توان واقعیت‌هایی چون «سپاس‌گزاری‌های متعدد فرماندهان کورد از آمریکا بابت اعزام محموله‌هایی چون نفربر زرهی و موشک‌های حرارتی»، «اجازه دادن نیروهای روژناوا به آمریکا برای تاسیس ۱۰ پایگاه نظامی در شمال سوریه» و «استقرار تقریباً سه هزار سرباز آمریکایی در آن منطقه» را ذیل مقوله‌ی «همکاری موقت و تاکتیکی» گنجانند. واقعیت شوکه‌کننده‌ی دیگری که تصویر رمانتیک و

شاعرانه «زنان اسلحه به دوش<sup>۱</sup>» را به عنوان منادیان معصوم رهایی و سوسیالیسم در خاورمیانه مخدوش می‌کند این است که پس از تصرفِ «رقه» توسط «نیروهای دموکراتیک سوریه» (SDF) تحت حمایت آمریکا در ژوئن ۲۰۱۷، این نیروها با تبعیت از آمریکا به داعش اجازه دادند که در سکوتِ خبری تسلیحات سنگین خود را از رقه خارج کنند و به مناطق جنوب شرقی سوریه بگریزند، یعنی جایی که به نفع منافع آمریکا و اسرائیل می‌توانستند برای دولت اسد مشکل‌آفرینی کنند و به فرسایشی‌تر شدن جنگ یاری رسانند. حال اگر نخواهیم به موارد بالا، تمام گزارشاتی را اضافه کنیم که درباره‌ی رفتار نیروهای دموکراتیک در قبال برخی اعراب در شهرها و روستاهای بازتصرف‌شده بازگو شده و نیروهای دموکراتیک سوریه در تریون‌های رسمی آنها را تکذیب کرده‌اند.

حقیقت متأسفانه آن است که موضع‌گیری و اعمال نیروهای روژناوا فرسنگ‌ها از موضع‌گیری درست و رهایی‌بخش به نفع طبقه کارگر خاورمیانه و سوریه فاصله داشت. موضع‌گیری‌ای که در مرحله‌ی

---

<sup>۱</sup> هر چند خنده‌دار است اما برای برخی از چپ‌های لیبرال (هم‌آوا با ناسیونالیستی‌ترین گرایش‌ها) در ستایش‌های شاعرانه و حماسی‌اشان از روژناوا صرف به دست گرفتن اسلحه توسط دختران و زنان روژناوایی نشان از مترقی و پیشرو بودن نیروهای روژناوا دارد. حال آنکه داعش نیز گروهان زنان (خنساء) را تشکیل داده بود.

نخست باید صریحاً علیه انهدام اجتماعی و ویرانی صنایع و زیرساخت‌های اقتصادی (پیش‌شرط مادی و ساختاری امکان‌رزمندگی طبقه کارگر) این کشور قرار می‌گرفت و برای این کار مستقیماً و به طرز سازش‌ناپذیری در مقابل جبهه امپریالیسم آمریکایی قرار می‌گرفتند یا دست‌کم متحد استراتژیک و کلیدی آن در منطقه نمی‌شدند. چرا که روشن است که برای امپریالیسم آمریکایی آنچه تجربه سوریه را از عراق و افغانستان جدا می‌کند این بود که به طور بی‌سابقه‌ای توان اتخاذ استراتژی واحد و ائتلافی منسجم و پایدار با دولت‌های بورژوازی منطقه برای بازیابی هژمونی‌اش و تحکیم منافع ژئوپولیتیک و اقتصادی‌اش در خاورمیانه را از دست داده بود. در نتیجه دست‌کم از «آزادسازی حلب» در آذر ۹۵ به بعد، عملاً با مداخله‌هایش هدف فرسایشی و تخریبی شدن جنگ را علیه ائتلاف موثر ترکیه-روسیه-ایران (دیگر حلقه‌های زنجیره‌ی تضادآمیز کشورهای امپریالیستی) در پی گرفت. اگر قرار بود دیگ سوریه برای آمریکا نجوشد، همان بهتر بود که تماماً چیزی از آن باقی نماند تا اینکه مورد بهره‌گیری دشمنان‌اش قرار بگیرد و آن دشمنان بتوانند پس از خاتمه جنگ، کشوری همچنان پابرجا و ویران‌نشده را در بیخ گوش اسرائیل (به عنوان پایگاه حیاتی امپریالیسم آمریکایی در منطقه) داشته باشند.

تحلیل دیالکتیکی-علمی امپریالیسم آمریکایی در دوران افول  
هژمونیک‌اش نشان می‌دهد که مداخله‌جویی‌های این کشور خواه  
ناخواه به وضعیت انهدام اجتماعی میل می‌کند. این پیامد که به صورت  
اجتناب‌ناپذیری از وضعیت خاص تضعیف‌شده اقتصادی و  
ژئوپولیتیک امپریالیسم آمریکایی نشأت می‌گیرد و حاصل خارج‌شدن  
سایر کشورها از مدار انباشت سرمایه جهانی است (که به رهبری و  
مطابق منافع بورژوازی آمریکایی ساختاریافته بود و در نهادهای  
بین‌المللی<sup>۱</sup> متعدد جهانی نهادینه شده بود). مداخله آمریکا در سوریه  
ابتدا به صورت ناخواسته و بعد از آزادسازی حلب به طرز عامدانه  
بی‌شرمانه‌ای معطوف به تخریب صنایع و زیرساخت‌های اجتماعی-  
اقتصادی سوریه بود. اموری که پیش‌شرط مادی عاملیت طبقاتی و  
سیاسی طبقه‌ی کارگر سوریه بود. در چنین وضعیتی بود که نیروهای  
خواهان دموکراسی استبدادستیز عملاً در نقش کارگزاران سیاست‌های  
امپریالیستی آمریکا و بورژوازی غربی-عربی عمل کردند. در چنین  
هنگامه‌ای خواه ناخواه جناح اسد و متحدان‌اش در جهت پایدارماندن

---

<sup>۱</sup> نهادهایی چون سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول، ناتو، سازمان ملل. که عملاً  
دوران ریاست جمهوری ترامپ بیش از هر زمان دیگری آشکار ساخت که این نهادها چون  
وسیله‌ای بی‌مصرف و بی‌فایده برای امپریالیسم آمریکایی در آمده است که خود آمریکا نیز ناگزیر  
است از آن تخطی کند.

این زیرساختها باقی می ماند (و با نابودی آنها توسط آمریکا و متحدانش، بر طبلِ نقش موثر خود در بازسازی سوریه پس از نابودی داعش و ادامه‌ی حضور نیروهای خود در سوریه می‌کوبند). برای همین دفاع از آزادی و دموکراسی شورایی راستین به شیوه‌ای رهایی‌بخش (در شرایطی که جنگ داخلی در سوریه، مبارزه‌ی طبقاتی را به قهقرا برده بود) تنها در صورتی ممکن بود که به قول تروتسکی به کلاویه‌های درست ضربه بزنیم و ترکیب درستی از نت‌ها را به کار بگیریم. در اینجا مسئله به هیچ وجه انتخاب میان بد و بدتر نیست بلکه مسئله بهره گرفتن درست از واقعیت‌هایی برای گام برداشتن به سوی هر اقدام رهایی بخش است که به یک اندازه هولناک و مهلک (از یک سو اسد و از سوی دیگر امپریالیسم) هستند. «این مسئله که یکی از آنها شر کمتری است هیچ سودی ندارد چرا که نظامی که با آن مبارزه می‌کنیم به تمام این عناصر نیاز دارد هر چند این عناصر گهگاه با یکدیگر تناقض پیدا می‌کنند و باید به درستی از این تناقض‌ها به نفع انقلاب سود جست... هر گام موسیقی روی سازی مانند پیانو از هفت کلاویه تشکیل شده است. این پرسش که کدام یک از کلاویه‌ها بهتر است، پرسشی بی‌معنی است. موسیقی‌دان باید بدان چه هنگام از کدام کلاویه استفاده کند. پرسش انتزاعی چه کسی



شرّ کمتر است به همان اندازه بی‌معنی است... برای کند ذهن‌ها یک مثال دیگر می‌زنم. وقتی یکی از دشمنان پیش خودم تکه‌های کوچک سم را می‌چیند و دیگری در طرف دیگر در حال شلیک مستقیم به من است، خوب من باید نخست باید روگور را از دست دومی در بیاورم چون همین کار به من فرصت خلاصی از دست اولی را نیز می‌دهد. اما این به هیچ روی به این معنی نیست که سم نسبت به روگور شر کمتری است<sup>۱</sup>! همکاری موثر با آمریکا و دور شدن از جبهه‌ی مقابله با انهدام اجتماعی کشور به هر قیمتی (حتی اگر به معنای بهره‌گیری تاکتیکی از همسویی با اسد می‌بود) خطا استراتژیک و سنگینی بود. چنانکه می‌دانیم چرخیدن موازنه‌ی جنگ داخلی سوریه به نفع جناح اسد و هم‌پیمانان‌اش درست پس از عقب‌نشینی ارتش سوریه از مناطق شمالی و تحویل آنها با دست نیروهای روژئاوا حاصل آمد. این تصمیم اسد در تغییر موضع‌گیری ترکیه و دست‌بالا گرفتن ائتلاف ایران-روسیه-ترکیه برای حمایت از اسد نقشی حیاتی داشت. سناریوی اسد مشخص بود. با احساس خطر کردن ترکیه از منطقه مستقل کوردها در شمال سوریه زمینه برای دوری فزاینده ترکیه

---

<sup>۱</sup> نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحده. تروتسکی. ترجمه

از آمریکای وامانده فراهم می‌کند. آمریکایی که نمی‌توانست منافع گوناگون تمام متحدان‌اش در بازترسیم نقشه سوریه پس از اسد را تامین کند. واقعیت آن است که اسد با تمام قدرت روی همکاری موثر میان کوردها و آمریکا و نقش این همکاری در تغییر موضع و عقب راندن ترکیه حساب باز کرده بود. نیروهای روژئاوا می‌توانستند در این میان بازی داده نشوند و نقش مورد انتظار از آنها را ایفا نکنند. در واقع آمریکا در مناقشه‌ی اخیر در حمله‌ی ترکیه به روژئاوا تنها بدان خاطر توانست به نیروهای دموکراتیک‌اش خیانت کند که قبلاً اسد به آنها خیانت کرده بود. اسد با وقاحت تمام (وقیح‌تر از تعدی‌های پان‌عربیستی دوره حافظ اسد در حق اقلیت‌هایی از جمله کوردها) از بخشی از مردم کشورش به عنوان گوشت قربانی استفاده کرد تا بتواند با عقب‌راندن ترکیه موازنه نیروهای کاملاً به نفع خود بچرخاند. روژئاوا می‌توانست با مقاومت در مقابل نوستالژی‌های هویت‌خواهانه و دریافتن معنا و دلالت واقعی (و نه خیالی) دموکراسی و کنفدرالیسم در زیر سایه وضعیت منحوس کنونی خاورمیانه، نقشی را ایفا نکند که برایش تعریف کرده بودند. مشخص است که امکاناتی دیگری به روشنی در مقابل روژئاوا گشوده بود. از جمله آنها

می‌توانست دست‌کم عدم همکاری استراتژیک با آمریکا باشد<sup>۱</sup>. اینکه چرا جنبش روژئاوا مرتکب چنین خطایی به محدودیت‌های جایگاه ساختاری آن باز می‌گردد. این جایگاه از یکسو چنانکه خواهیم گفت با توجه محدودیت‌های ایدئولوژیک و موضع‌گیری طبقاتی آن مشخص می‌شود. در هر حال به جای سوگواری بر سر تجربه‌ی خیانت‌شده روژئاوا، یکی از مهم‌ترین کارهایی که در مقابل ما قرار دارد آموختن درس‌هایی از محدودیت‌های این تجربه‌ی بی‌شک «ارزشمند» خواهد بود برای آینده مبارزه طبقاتی در خاورمیانه.

تمام این انتقادات البته بدان معنا نیست نیروهای روژئاوا در بن‌بستی عبورناپذیر قرار دارند. عنصر تصادف و اراده انسان‌ها را هیچ‌گاه نمی‌توان از سیاست و تاریخ کاملاً حذف نمود. به نظر ما این جریان

---

<sup>۱</sup> در اینجا اساساً بحث بر سر از دور نشستن و «روشنفکرانه» ای کاش و اگر چیدن نیست. همانطور که اشاره شد کسی منکر اقتضای چشم‌پوشی‌ناپذیر و الزام‌آور واقعیت و تضادهای واقعاً موجود در آن نیست بلکه مسئله در مرحله اول بر سر آن است که آن با در نظر گرفتن امکان نقش فعالانه‌ی آن جنبش واقعاً موجود، مشخص کنیم که آن جنبش چگونه می‌توانست و می‌تواند به نحوه‌ی مداخله در تضادهای متکثر از پیش موجود را شکل می‌داد که خودآگاهانه در مسیر رهایی‌بخش و کمک به احضار تضاد نهایی پیش می‌رفت و چگونه می‌توانست از بازیچه‌ی دست نیروها و قوانین تاریخی شدن جلوگیری کند. و در مرحله‌ی دوم نکته مهم آن است که از این دانسته‌ها و ندانسته‌ها و کرده‌ها و نکرده‌ها درس‌های تاریخی برای آینده بیاموزیم. این تنها راهی است که مانع از آن می‌شود که به دام نفی یا تایید انتزاعی حرکت‌ها و نیروهای مداخله‌جو در هر وضعیت مشخص تاریخی نیفتیم.

می‌تواند با آموختن از خطاهایش و خود-انتقادی بی‌رحمانه و فراگذشتن از محدودیت‌هایش و وارد شدن به جایگاه ساختاری دیگری در موضعی پیشرو و مترقی قرار بگیرد. تنها اراده‌ی این مردمان و سیر حوادث آینده خواهد بود که تعیین خواهد کرد آیا روزثاوا می‌تواند از پس این وظیفه بر آید یا نه؟ در این اثنا به جای مجیز‌گویی لیبرالیستی و انسان‌دوستانه، روزثاوا به انتقادهای بی‌رحمانه نیاز دارد.

### موخره‌ی بخش نخست:

پیش از پرداختن به مقاله‌ی دوم به نظر می‌رسد ذکر چند نکته برای اجتناب از بدفهمی لازم باشد. مجادله‌ی درگرفته پیرامون روزثاوا در این نوشته تنها به عنوان سمپتومی مد نظر بود که ما را به مسئله‌ی شکاف ارگانیک میان روشنفکران آگاه سازد و به بررسی دلالت‌های روش‌شناختی و طبقاتی این مجادله بپردازد. در نتیجه در اینجا از آغاز چنان‌که اشاره شد قصد ما این نبوده است که مسئله روزثاوا را هسته‌ی مرکزی و موضوع اصلی قرار دهیم. در این افق مسئله‌ی روزثاوا همان اندازه وزن و اهمیت دارد که مجادلات روش‌شناختی گره خورده با آن.

بعلاوه اینکه اکنون به واسطه انهدام اجتماعی و از بین رفتن زیر ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی که در مرحله نخست به واسطه مداخله‌ی امپریالیسم آمریکایی در وضعیت افول هژمونیک‌اش در سوریه اتفاق افتاد، به قهقرا رفتن مبارزه طبقاتی و افق جهانشمول و رادیکال رزمندگی طبقه کارگر عجالتاً بدان معنا نیست که این افق، افقی نیست که در نهایت باید پیش گرفته شود. این افق همواره موضوعیت خود را با توجه به ساختارهای کاپیتالیسم جهانی و تضادهای ذاتی این ساختار حفظ می‌کند، حتی در جاهایی که بالفعل این افق وجود ندارد واقعاً گاه حتی به میانجی غیاب خود به اثر گذاری می‌پردازد.<sup>۱</sup> نکته این نیست که در حال حاضر اصلی‌ترین تضاد، تضاد کار و سرمایه است، البته تقلای اقتصادی و ژئوپولیتیک امپریالیسم آمریکایی برای حفظ منافع هژمونی خود در خاورمیانه را نمی‌توان جدا از حدخوردگی‌های درونی خود سرمایه و تضاد میان کار و سرمایه درک کرد، بلکه نکته این است که این تضاد اصلی تنها در وهله‌ی نهایی همجوشی سایر تضادها فعال می‌شود و می‌تواند آنها را به هم گره بزند.

---

<sup>۱</sup> در مقاله‌ی دوم این تمایز با توجه به تمایز میان امر واقعی و امر بالفعل در هستی‌شناسی روی باسکار بیشتر روشن می‌شود.

۳.

---